

با هیچگونه بقاوستی، فرمانروایی را نیز همچون میراث شخصی به فرزند منتقل کند. البته ذکری هم که در کتیبه‌های آشوری از کشتریتی (= کشتریتو) هست این نکته را که وی پسر دیا کو باشد به‌طور قطع ثابت نمی‌کند چرا که وی درین منابع، فرمانروای کارکاسی خوانده شده است. ممکن هست که وی آنگونه که از هرودوت برمی‌آید از همان بیت دیا کو برخاسته باشد - خاندان دیا کوئیان. به هر حال انتخاب دیا کو هم به عنوان «کسی که اختلافات را حل و فصل می‌کند» (۱۳) نشان می‌دهد که پادشاه عنوان داور داشته است و درین طوایف ایرانی شاید تا حدی نیز به تقلید از رسوم و آداب عیلام و آشور ازین طبقات جنگجو انتخاب می‌شده است. بدینگونه، فراررتس به خاطر آنکه یک سرکرده جنگی بود می‌توانست در جای دیوکس هم عنوان «داور» داشته باشد و هم عنوان «فرمانده جنگی» - دو عنوان که وی آن را در مفهوم «پادشاه» به هم جمع کرد. در واقع همین دو عنوان بود که به وی امکان داد تا با متحد کردن مخالفان آشور در حدود ۶۷۴ (ق م)، مایه تهدید و دغدغه اسرحدون را فراهم سازد و از قراریکه هرودوت خاطر نشان می‌کند حتی به تهدید آشور نیز به پردازد. بدون شک اگر فراررتس آنگونه که این «پدر تاریخ» نقل می‌کند خود را برای یک حمله جدی به آشور آماده یافته باشد پیش از دست زدن به این اقدام خطیر می‌بایست اظهار انقیاد و یا لاقبل اتحاد سرکردگان طوایف پارس را هم تحصیل کرده باشد. این کاریست که هرودوت به او نسبت می‌دهد و البته تنظیم یک سپاه بالنسبه منظم هم ممکن است مقدماتش به وسیله او انجام شده باشد. اما این اقدامات او در عین حال حاکی از ایجاد دولت واحد ماد هم نیست چنانکه از یک لوحه آشوری مربوط به معاهده بین اسرحدون و یک سرکرده ماد به نام راماتئیا «Ramateia» برمی‌آید که حتی در اوایل عهد کشتریته، در حدود سال ۶۷۲ (ق م) نیز خانواده دیا کوئیان دولت واحد ماد را هنوز به وجود نیاورده بودند (۱۴). معهذ این بیت دیا کو تدریجاً توانست از گرفتاریهای آشور و عیلام استفاده کند و با کمک دسته‌هایی از سکاها که با فراررتس متحد شده بودند، پیش پیش پسر هخامنش و سرکرده طوایف پارسی را نسبت به خاندان فرمانروایی ماد و ادار به اظهار تابعیت یا اتحاد کند (حدود ۶۷۰ ق م). به علاوه اتحاد با دسته‌یی از سکاها به وی فرصت داد تا بعضی شهرهای متعلق به اتحادیه مانای را از دست آشور خارج کند، و طوایف مانای و سکایی را که از مدتها پیش در افق

زاگرس ظاهر شده بودند برضد قدرت آشور تحریک نماید. فقط وقتی آشوربانی پال در دنبال عصیان و قتل اخشری - یک سر کرده مانای - توانست به حدود مانای لشکر-کشی کند موفق شد تعدادی از سرکردگان مانای را سرکوب سازد و قدرت آشور را درین نواحی اعاده نماید (حدود ۶۵۹ ق م). چند سال بعد مقارن یک کشمکش داخلی که بین آشوربانی پال و برادرش درگیر شد (۶۵۲ ق م) کشتی هم دوباره فرصت را برای حمله به آشور مناسب یافت. اما در حمله به یک شهر سرحدی کشته شد و شاید هنوز بتوان در بین قبرهایی که در نواحی شمال شهرزور در صخره‌های کوه کنده شده است نشان قبر او را نیز جستجو کرد (۱۵). آشور بررغم گرفتاریهایی که در کشمکش‌های داخلی خویش داشت و با آنکه در این ایام شروع دوران ضعف و انحطاط خویش را معاینه می‌دید هنوز آن اندازه توانایی داشت که بتواند یک دشمن نوحاسته را در اولین تجربه جنگی خویش مقهور کند. به علاوه طبیعی بود که ولایات جنگ آزبوده و قلعه‌های استوار سرحدی آشور هجوم طوایف نیمه بدوی ماد و چریک‌های انضباط‌ناپذیر سکایی آنها را دفع کنند لیکن این نکته که بلافاصله یا به هر حال اندک زمانی بعد از کشته شدن فرارتنس سکایی‌ها بر تمام نواحی ماد و مانای تسلط پیدا کردند و قسمت عمده جنگجویان فرارتنس هم در دنبال شکست او نابود شدند نشان می‌دهد که پیدا شدن نوعی اختلاف بین مادها و سکایی‌ها می‌بایست در بروز این حادثه بی‌تأثیر نباشد. درست است که هرودوت غلبه سکاهای را در دنبال لشکرکشی مجددی می‌داند که برحسب روایت او، کواکسار (= هووخشتره) پسر فرارتنس، آن را برضد آشور به راه انداخت اما حتی همین روایت او که خود خالی از اشکال و تناقض نیست نشان می‌دهد که هجوم سکاهای فاصله زیادی با ماجرای شکست فرارتنس نداشته است.

این طوایف سکایی (= اشکنازتورات) که ظاهراً همراه یا در دنبال یکدسته گیمریها در عهد اسرحدون به حدود آشور آمده بودند اردوهای غارتگر از سواران جنگجوی آریایی به‌شمار می‌آمدند که از دیرباز در شرق و غرب فلات دایم در نواحی آباد و بی‌دفاع مجاور تاخت و تاز می‌کردند. یک بار، اسرحدون که اتحاد بعضی طوایف آنها را با کشتی مایه تهدید در قلمرو خویش می‌یافت برای آنکه آسیب آنها را از آشور بگرداند ناچار شد دختر خود را با پادشاه سکایی، نامش پارتاتوا، نامزد کند. درینصورت جای شگفتی نیست که مقارن حمله و هجوم مجدد

کشتریتی به آشور عناصر سکایی به دعوت آشور بانی پال به سرزمین ماد بریزند و او را از پیشرفت در داخل آشور بازدارند. این نکته که در جریان این تاخت و تاز سر کرده سکایی ها مادویس «Maduyes» نام پسر همان سر کرده بی بود که اسرحدون دختر خویش را بدو نامزد کرده بود نشان می دهد که ممکن است این حمله سکاها به تحریک آشور و برای حمایت آن بوده باشد. با کشته شدن کشتریتی و با گرفتاریهایی که آشوربانی پال در جاهای دیگر داشت، این دفعه سکاها در حدود آذربایجان و زاگرس مدتی طولانی باقی ماندند. در طی این مدت در تمام سرزمین ماد تاخت و تاز بسیار کردند حتی متحد خود آشور را هم رنجاندند و با گیمریها یکچند در قلمرو آشور تا سوریه و فلسطین هم قتل و غارت کردند. پاره‌یی اشیاء کهنه باستانی، معروف به گنجینه زیویه، که این اواخر در نزدیک سقز کشف شد مثل نام این شهر چیزی از یادگار تسلط طولانی سکاها را عرضه می کند. چنانکه «مفرغهای لرستان» - هرچند در صحت انتساب پاره‌یی از آنها جای تردید هست - باز تصویری از نوع اسلحه و ساز و برگ و زینت و تجمل این طوایف وحشی و مخوف را در نواحی غربی ایران نشان می دهد. بدینگونه در طی یک فترت طولانی، سکاها تمام قلمرو طوایف ماد را به باد غارت دادند، آبادیها و قلعه‌ها را به نابودی کشانیدند، طوایف مانای را منقاد نمودند و خود را همچون «هلاک کننده امتها» (ارمیا ۴/۱۳) همه جامایه وحشت و بیم جلوه دادند.

سرانجام یک سر کرده ماد، کواکسارنام (= هووخشتره) که به موجب روایت هرودوت پسر فراارتس بود و در همان آغاز فرمانروایی با غایله آنها مواجه شده بود، توانست فاجعه را پایان دهد. وی که در نزد طوایف ماد سر کرده و پادشاه محسوب می شد مادویس پادشاه سکاها را با تمام سرکردگانش به مهمانی خواند، همه را مست کرد و به قتل آورد. با آنکه این خدعه وی که به قول محقق معروف (۱۶) یک «شیوه اصیل شرقی!» بود حتی بعدها نیز در شرق - و نیز غرب - مکرر تجربه شد، روایت هرودوت را درین باب لااقل در نزد غربی ها رنگ محلی و شرقی می دهد باز این گفته او را که کواکسار بلافاصله بعد از فراارتس سلطنت خود را آغاز کرده باشد و به دنبال شکست از سکاها بیست و هشت سال استیلای آنها را در داخل کشور تحمل کرده باشد نمی توان تأیید کرد. چرا که درین صورت، با توجه به اینکه وفات وی قطعاً اندکی بعد از متار که جنگی بالودییه (= لیدییه) و در دنبال یک خسوف

کلی آفتاب (ماه مه ۵۸۵ ق م) می‌بایست روی داده باشد اگر مقارن وقات فراارتس (۶۵۲ ق م) فقط بیست و سه سال هم از سن او گذشته باشد — که کمتر از آن به‌وی امکان سرکردگی در جنگ انتقامجویانه بعدی را نمی‌داد — ولادتش در ۶۷۵ خواهد بود و ناچار در هنگام اشتغال به جنگ با لیدیه — در پایان عمر — می‌بایست تقریباً پیری نودساله بوده باشد و این چیز است که عادت و طبیعت آن را چندان قابل قبول تلقی نمی‌کند. به‌علاوه این هم که هرودوت از مدت چهل سال سلطنت که برای او ذکر می‌کند بیست و هشت سالش را در دوران غلبه سکاها می‌داند ممکن نیست درست باشد چون وی بعد از رفع غائله سکاها چنانکه از الواح بابل برمی‌آید به کمک فرمانروای بابل به آشور حمله می‌کند (۶۱۴ ق م) و در اواخر سلطنت هم بالیدیه پیکار دارد (۵۸۵) و تنها، فاصله بین این دو جنگ بیست و نه سال می‌شود که درینصورت با مدت بیست و هشت سالی که دوران فترت سکاهاست و با چند سالی که قبل از هجوم سکاها می‌بایست وی در دنبال مرگ پدر به تدارک مقدمات یک حمله ضد آشور پرداخته باشد مجموع مدت فرمانروایی او از پنجاه و هفت سال (۲۸+۲۹) نیز تجاوز می‌کند و قول هرودوت در باب مدت سلطنت او غیر ممکن می‌شود. البته ممکن هست دوران بیست و هشت ساله فترت سکایی گزاف و مبالغه‌آمیز به نظر آید، اما اینکه طول این مدت را «پدر تاریخ» به‌طور دقیق بیست و هشت سال ذکر می‌کند نشان می‌دهد که حسابش مبنای درست دارد و برزن و تخمین صرف مبتنی نیست (۱۷). برای رفع این اشکالها ظاهراً باید پنداشت که هووخشتره (— کواکسار) در هنگام کشته‌شدن پدرش کودکی خردسال بوده است و فقط بعد از آنکه به حدود بیست سالگی رسیده است در صدد برآمده است برای رفع غائله سکاها دست به اقدام بزند. در واقع همین نکته که وی در هنگام مرگ فراارتس کودکی بیش نبوده است احتمال دارد خود بهانه یا فرصتی به سکاها داده باشد تا به هرگونه هست مدت اقامت در سرزمین ماد را که از عهد فراارتس به خانواده دیاکوئیان تعلق داشت، طولانی‌تر کنند. درینصورت یابد تصور کرد که سلطنت وی در پایان بیست و هشت سال فترت سکایی‌ها (۶۲۴-۶۵۲ ق م) آغاز شده باشد. طرفه آنست که وقتی هووخشتره بالاخره موفق شد سرکردگان سکاها را در طی یک ضیافت شبانه مست کند و سربرد باقی مانده سکاها بدون آنکه خشونت‌ی نشان دهند به خدمت پادشاه ماد درآمدند. اما این امر نه فقط بدان سبب بود که در نزد

اینگونه طوایف احساسات قومی چندان قوی نبود و هر سرکرده‌یی که آنها را به مزدوری می‌گرفت می‌توانست بر آنها فرمانروایی کند بلکه تا حدی نیز به خاطر آن بود که سکاها در پایان یک اقامت طولانی در بین طوایف ماد با محیط تازه انس گرفته بودند و وحدت نژاد و وجود بسیاری از آداب و رسوم مشترک آریایی هم ورطه‌یی را که بین آنها و طوایف ایرانی وجود داشت کاسته بود.

هوخشتره (۵۸۵-۶۲۴ ق م) را باید بنیانگذار واقعی دولت واحد ماد و معمار حقیقی امپراطوری ایرانیان باستانی دانست. وی چون در دنبال رفع غایله سکاها در صدد برآمد سپاه خود را تحت نظم تازه درآورد، باقی مانده سکاها را هم به خدمت گرفت تا از فنون جنگی آنها، که مخصوصاً در جنگ متحرک مهارت بسیار نشان می‌دادند استفاده کند. با پایان ماجرای سکاها وی فضای مساعدی برای بلندپروازیهای خویش یافت. طوایف مانای که قبل از دوران فترت سکایی هم با پدرش از در دوستی درآمده بودند در دنبال دفع سکاها تقریباً بی‌چون و چرا به تفوق او تسلیم شدند. وی که طوایف ماد و مانای را متحد کرده بود، بدون آنکه اوقات را به بطلالت ناشی از غرور فرمانروایی بگذراند به توسعه قلمرو خویش در داخل فلات پرداخت و برای سپاه خویش نظم تازه‌یی مقرر کرد. قدرت و هیبت او چنان خاطره‌یی از دوران سلطنتش باقی گذاشت که حتی نزدیک شصت سال بعد از او نیز مدعیانی که در ماد یا نواحی دیگر بر داریوش بزرگ می‌شوریدند برای آنکه عامه را جلب نمایند خود را به وی منسوب می‌کردند. اولین اقدام عمده هووخشتره ظاهراً توسعه تختگاه ماد بود: هگمتانه یا اکباتان که هووخشتره می‌بایست آن را برای مقابله با نینوا پایتخت آشور آماده کند. آنگونه که از فحوای روایت هرودوت برمی‌آید این پایتخت ماد، در بسط توسعه خویش ظاهراً پایتخت آشور را سرمشق داشت. بدون شک قسمتی از روایات هرودوت در باب ارگ و قلعه هفت‌توی اکباتان باید مربوط به دوران هووخشتره باشد، و اگر به‌دیاکو منسوب شده است، ظاهراً برای آن باشد که راویان می‌خواستند سابقه آن دوران شکوه و جلال هگمتانه را به‌ادوار قدیمتر رسانیده باشند. در هر حال در هگمتانه که قبل از دیاکو و حتی ظاهراً در دوران تیگلات پیلسر اول هم وجود داشت و دیاکو به سبب علاقه ملکی خانوادگی خویش در آنجا از نوعی قدرت محلی بهره‌مند بود، ارگ و کاخ رفیعی به وسیله دیاکوئیان به وجود آمد که هفت باروی تو در تو آن را احاطه می‌کرد. چنانکه

باروی هر قلعه بر باروی قلعه بیرونی مشرف بود و آخرین بارو که ارگ و خزانه پادشاه در آن جای داشت بر تمام دیوارهای دیگر مشرف بود. کنگره‌های باروی ارگ طلائی بود و باروهای دیگر کنگره‌هاشان هریک رنگ دیگر داشت: سیمین، ارغوانی، کبود، سرخ، سیاه، و سفید. اینکه توصیف این ارگ در روایت پولی‌پیوس (۲۴/۱۰) هم آمده است شاید حاکی از آن باشد که آنچه هرودوت نقل کرده است به کلی آفریدهٔ تخیل شاعرانه لافزان قصه‌پرداز نباشد. آداب مربوط به رسوم درباری هم که قطعاً مثل بنای همین ارگ سی‌بایست تقلیدی از آداب و رسوم آشوری باشد لابد باید در همین دوران قدرت و استبداد هووخشتره به وجود آمده باشد نه در دوران دیاا کو که خود عامه او را به فرمانروایی برگزیده بودند. به موجب این آداب مقرر شد که عامه خلق با پادشاه رودرروی نشوند و عرض حال خود را به وسیلهٔ حاجبان به‌وی برسانند. به علاوه یکدسته قراول هم تعیین شد تا از شخص وی مراقبت کنند و در اجرای فرمانش بکوشند. این‌گونه رسمها و نظایر آنها مخصوصاً برای آن به‌وجود آمد تا هیبت پادشاه را در نفوس عامه جایگزین سازند و امکان تأمین عدالت را به وسیلهٔ او بیشتر و بهتر تضمین نمایند. هووخشتره برای آنکه مقابلهٔ مجدد با آشور در عهد او نیز مثل دوران پدرش فرا ارتس منجر به شکست نشود لازم دید سپاه تازه‌یی به سبک لشکریان آشور به‌وجود بیاورد و به‌چریکهای طوایف که همراه سرکردگان خویش در مواقع جنگ به‌اردو می‌پیوستند تکیه نکند. ازین رو اول به‌تنظیم لشکر پرداخت و چنانکه هرودوت می‌گوید صنف سوار، صنف کماندار، و صنف نیزه‌دار را جدا کرد و سازمان تازه‌یی به‌سپاه خویش داد. اقدام دیگری که راه نیل به قدرت را برایش هموار کرد، آن بود که توانست سرکردگان پارسی را به‌اظهار طاعت وادارد و برضد آشور با خود همداستان کند.

این طوایف پارسی نیز از همان دوره‌یی که ماد به‌سرکردگی دیاا کو جهت رهایی از یوغ آشور تلاش می‌کرد و حتی پیش از آن نیز برای آزادی خویش جنگیده بودند. شلمنصر سوم (۸۲۴-۸۵۹ ق م) پادشاه آشور در ۸۳۸ (ق م) در سرزمین آنها که ظاهراً در آن ایام در اراضی جنوب شرقی اورمیه واقع بود بیست و هفت سرکردهٔ پارسوا را تنبیه کرد. در بین آن هزار و دو بیست شهر «باورنکردنی» هم که شمشعی عداد پنجم (۸۱۱-۸۲۴ ق م) در سرزمین ماد و نواحی مجاور آن

به موجب ادعای گزاف‌آمیز خویش عرضه غارت کرد، بدون شک پاره‌ی «آبادیها» به همین طوایف پارسوا تعلق داشت. چنانکه در دوران شلمنصر چهارم (۷۷۲-۷۸۲ ق م) نیز در طی لشکر کشیهایی که ارگیتس پادشاه اورارتو به نواحی اطراف اورمیه کرد طوایف پارسوا نیز مثل طوایف ماد لطمه و خسارت بسیار دیدند. کشمکشهای آشور و اورارتو، انحطاط تدریجی عیلام و سیاست تیگلات پیلسر سوم (۷۲۷-۷۴۵ ق م) مبنی بر کوچاندن طوایف و مستقر کردن آنها در نواحی دوردست، ممکن است از اسبابی بوده باشند که مهاجرت طوایف پارسوا را به نواحی جنوب و مجاورت عیلام تسریع کرده‌اند. اینکه در عهد سارگون دوم (۷۰۵-۷۲۲) در «الیپی»، مجاور عیلام، یک مدعی سلطنت به نام «اسپابره» ظاهراً از طرف مادر نژاد ایرانی دارد حاکی از پیشرفت طوایف پارسوا در نواحی مجاور عیلام است و این هم که سارگون «ولایت پارسوا» را به عنوان مرکز یک والی نشین آشوری تعیین کرد نشان می‌دهد که طوایف پارسی برای آنکه در داخل عیلام هم رفته رفته به سوی جنوب نفوذ کنند ناچار به حمایت آشور هم غالباً مستظهر می‌بوده‌اند. معهداً در عهد سناخریم (۶۸۱-۷۰۵ ق م) در جنگ خونین خلولیا که متحدان عیلام توطئه خطرناکی بر ضد آشور به وجود آوردند، جنگجویان پارسی نیز در کنار الیپی و انشان بر ضد آشور جنگیدند (۶۹۱ ق م). اینکه در منابع ذکری از سر کرده پارسی‌ها نیست بدون شک از آنروست که در مقابل خطر متحدان دیگر، نقش اینها در نظر آشوریها چندان اهمیت نداشته است. اما قراین نشان می‌دهد که سر کرده پارسی‌ها باید همان هخامنش باشد که بعدها پادشاهان پارس خود را به او منسوب می‌کرده‌اند. این طوایف در طی مهاجرت به جنوب در این ایام در سرزمین عیلام در نواحی شرقی شوش و مجاورت شهر عیلامی انشان شهر تازه‌یی به وجود آورده بودند و آن را به یاد سرزمین گذشته خود پارسوا که آن را در نزدیک اورمیه ترک کرده بودند، پارسوماش خوانده بودند. حدود مسجد سلیمان کنونی. هخامنش که از سرکردگان قبیله پاسارگاد محسوب می‌شد بعدها هم وقتی قبیله او شهر پاسارگاد را در پارس به وجود آوردند به عنوان بنیانگذار دولت پارس در آنجا خاطره زنده‌یی از خود باقی نهاد. اینکه بعضی محققان (۱۸) پنداشته‌اند هخامنش وجودی افسانه‌یی است به‌طور قطع نادرست است چرا که ذکر او در کتیبه‌های پارسی طوریت که در تاریخ-بودنش شک باقی نمی‌گذارد. معهداً داستان عقابی که می‌گویند او را پرورش داد

افسانه‌یی است که درباره او بر ساخته‌اند تا اخلاف او را از سایر سرکردگان پارسی ممتاز کرده باشند. در دوران اسرحدون (۶۶۹-۶۸۰ ق م) در دنبال آن لشکر کشی که این پادشاه در ۶۷۶ (ق م) بر ضد طوایف پارسی کرد و تعدادی از سرکردگان آنها را تنبیه نمود آرامشی که درین نواحی به وجود آمد یکچند به طوایف پارسی امکان داد تا راه خود را به سوی جنوب ادامه دهند و عیلام که در مقابل دشمنان از نیروی آنها استفاده می‌کرد بسط تدریجی قدرت آنها را با اغماض و تحمل نگریست. پیش‌پیش، سرکرده‌یی از خاندان هخامنش و شاید پسر او، با استفاده از انحطاط عیلام «انشان» را در نزدیک شوش گرفت و خود را پادشاه بزرگ، پادشاه شهر انشان (۶۴۰-۶۷۵ ق م) خواند. در باب محل انشان البته اختلاف است و ظاهراً باید در دره کرخه و در شمال غربی شوش بوده باشد، و حتی بعضی محل آن را در حدود دره دشت، در جلگه صیمره، نشان داده‌اند (۱۹). البته بعضی نیز آن را در حدود پاسارگاد پنداشته‌اند و از متون عیلامی هم تا کنون سندی که بتواند محل دقیق انشان را تعیین کند به دست نیامده است. اما اینکه پیش‌پیش خود را به عنوان «شاه انشان» خواند، نه شاه پارسوماش، ظاهراً از آن رو بود که انشان به سبب آنکه در خطه عیلام نام و آوازه‌یی داشت بیشتر می‌توانست حس غرور او را ارضاء کند. در هر حال پیش‌پیش چون در وجود فرا ارتس شاهد طلوع تدریجی قدرت طوایف ایرانی ماد و شروع انحطاط آشور و عیلام شد، ترجیح داد در ضمن پیمانهای اتحاد که دایم بین عشایر تجدید و نقض می‌شد نسبت به پادشاه ماد اظهار تابعیت کند تا جهت تحکیم وحدت بین طوایف پارس فراغت بیشتری بیابد. اما در اختلافات داخلی آشور که پادشاه عیلام هم برادر آشور بانی پال را بر ضد او حمایت می‌کرد پیش‌پیش مصلحت در آن دید که بیطرف بماند. با این کار خود نیز، هم از تعرض عیلام مصون ماند و هم آشور بانی پال را از خود خرسند کرد. شاید همین نکته بود که در جریان انحطاط عیلام هم به او امکان داد تا در ولایت پارسه نفوذ کند و نام طوایف پاسارگاد را در آنجا بلند آوازه سازد. در مدت تاخت و تاز سکاها در ماد (۶۲۴-۶۵۲ ق م) نیز خود وی و دوپسرش کوروش اول (۶۰۰-۶۴۰ ق م) و نیز آریارمنه (۵۹۰-۶۴۰ ق م) به علت آنکه با آشور در هر مورد که مصلحت وقت می‌نمود، دوستی نشان دادند قلمرو طوایف پارسی را در پارس که آریارمنه در آنجا فرمانروایی داشت و در «انشان» و پارسوماش که تحت حکومت



کوروش اول بود از تجاوز آشور و متحدان سکایی او تا حدی حفظ کردند. در طی جنگهایی که بین آشور و عیلام درگرفت و به انقراض عیلام انجامید (۶۳۹ ق م) کوروش اول پادشاه انشان و پارسوماش با ارسال هدیه و تعارف به فاتح خود را به آشور نزدیک کرد و حتی در اثبات وفاداری یک پسر خویش اروکو «Arukku» نام را به عنوان گروگان نزد آشوربانی پال فرستاد. در طی دوران قدرت سکایی نه فقط پادشاه هخامنشی از تابعیت دیاکوئیان آزاد گشت بلکه مناسبات دوستانه با آشور هم قلمرو هخامنشی ها را از گزند سکاها ایمن نگهداشت و حتی به آنها امکان داد که تا در فرصت مناسب پاره‌یی از اراضی عیلام را نیز به قلمرو خویش الحاق نمایند. معه‌ذا بعد از پایان غایله سکاها کوروش اول ناچار شد در مقابل توسعه قدرت و نفوذ پادشاه ماد باز از در تسلیم و انقیاد درآید. البته اظهار تابعیت کوروش اول نسبت به هئوخشتره تبعیت تمام طوایف پارسی را نسبت به پادشاه ماد الزام نمی کرد اما رابطه خویشاوندی که بعدها کمبوجیه اول (۵۵۹-۶۰۰ ق م) پسر کوروش اول را با خانواده هئوخشتره - از طریق دخترآسیتاگ - منسوب کرد ارتباط بین خانواده هخامنشی و دیاکوئیان را استوار نگهداشت. این اظهار تابعیت که کوروش اول نسبت به هئوخشتره نمود برای پادشاه فرصت مناسبی شد تا با اطمینان از امنیت داخلی خویش خود را بهتر برای مقابله با آشور آماده کند.

درین میان مرگ آشوربانی پال (۶۲۶ ق م) و سلطنت متوالی اما کوتاه دو پسرش که با مدعیان و مخالفان خویش کشمکشهای سخت پیدا کردند آشور را در هرج و مرجی خون‌آلود فرو برد و بعضی ولایات تابع آشور، از جمله فلسطین و فنیقیه، به دنبال این جریان، از آن جدا شدند. حاکم محلی بابل، نامش نبوپولسر، که خود اهل بابل بود و استیلای آشور را بر بابل همچون اهانتی در حق خدایان خویش تلقی می کرد از همان اول که از جانب پسر آشوربانی پال به عنوان حکمران دیار خویش انتخاب شد به اندیشه طغیان برضد استیلای آشور افتاده بود. دومین پسر آشور بانی پال، نامش سین‌شارشکین که بعد از برادر به سلطنت رسید ظاهراً از کفایت و تدبیر بی بهره نبود اما اختلافات عمیق طولانی در داخل آشور برای او فرصت مقابله با حوادث را که به سرعت موجب دگرگونی احوال می شد، باقی نگذاشت. وی با آنکه از حمایت مصر و از مساعدت یکدسته از جنگجویان سکایی

هم برخوردار بود در مقابل اتحادی که بین نبوپولسر با هووخشتره برضد آشور به- وجود آمد دست و پای خود را گم کرد. هووخشتره که بعد از رفع غایله‌سکایی‌ها و حصول اطمینان از وفاداری خاندان هخامنشی معابر کوهستانی زاگرس را برای حمله به آشور در پیش پای خویش گشاده دید چون موقع را هم برای تصفیه حساب با آشور مناسب می‌یافت با نبوپولسر که طغیان برضد آشور را برای خود وظیفه‌ی دینی و الهی می‌دانست عهد همکاری بست. با آنکه حکمران بابل در حمله‌ی که به مواضع سرحدی آشور کرد توفیقی نیافت حمله‌ی سریع فرمانروای ماد به کمک او رسید و آشور را در مقابل با دوجبهه غافلگیر کرد (۶۱۴ ق م). بالاخره در طی یک سلسله جنگهای خونین آشور خلع سلاح شد و در پایان یک محاصره طولانی نینوا پایتخت آن سقوط کرد (۶۱۲ ق م). آنگونه که از حفاریها برمی‌آید میل و آتش- سوزی که ناشی از خشم خرابکاران و جنگجویان بوده است می‌بایست، غارت و کشتار این پایتخت بزرگ را منظره‌ی سخت دهشتناک داده باشد. یک روایت هم که البته در صحت آن جای تردید است می‌گوید پادشاه آشور از وحشت و نومیدی خود را در آتش افکند و بدینگونه امپراطوری دیرینه سال آشور در میان آتش و خونی که طی قرن‌ها جز آن چیزی به دنیا هدیه نکرده بود نابود شد. اگر خشونت و قدرت را عامل قابل اعتمادی در ایجاد ثبات بشمرند فرجام کار آشور می‌تواند درین باب رفع اشتباه کند. اینکه در دوره انحطاط قدرت و خشونت هم، هنر و فرهنگ آشور رشد و توسعه بارزی یافت گواه آنست که فرهنگ و هنر آن اندازه که به آرامش و فراغت و صلاح نیاز دارد، از قدرت و خشونت روح نظامی فایده نمی‌برد. با سقوط نینوا روزگار امپراطوری آشور پایان یافت و مقاومت بیفایده‌ی که یکچند دیگر حران - یک تختگاه دیگر آشور - را در مقابل متحدان برپا نگهداشت نتوانست زندگی از دست رفته را به آشور اعاده کند. ملتهایی هم که سرانجام به کمک ماد و بابل از زیر یوغ سنگین اسارت آشور بیرون آمدند، هرچند به یوغ دیگر گرفتار شدند درباره فرجام این «سلکه شرق»، می‌توانستند همان کلام تسلی بخش را به خاطر آورند که ناحوم نبی (۱۹/۳) در یهودیه بر زبان راند: «هر که آوازه ترا می‌شنود بر تو دستک می‌زند، زیرا کیست که شرارت تو براو علی‌الدوام وارد نمی‌آید؟». اما تصویری که ناحوم (۲۰) از ویرانه این سرزمین «گردونه‌های جهنده» و «زنا کاران خوش منظر» ارائه می‌کند تصویر عبرت‌انگیزی از فرجام کار قدرتهایی است که شهر آنها بر سر

نیزه جنگجویان تکیه دارد. شهری آکنده از قتل و دروغ که سرانجام به ویرانه‌یی از آتش و خون تبدیل می‌شود.

در میان این ویرانه‌های آشور دو فاتح نوخاسته با یکدیگر دیدار کردند: هئوخشتره که بابلی‌ها او را پادشاه اوم مانند می‌خواندند، و نبوپولسر که درین هنگام پادشاه بابل نام داشت. در ملاقاتی که بین دو فرمانروا صورت گرفت در ضمن عقد پیمان دوستی که از سوءظن متقابل هم خالی نماند مقرر شد تا برای تحکیم این همکاری، آسی‌تیس نام دختری از خاندان هئوخشتره را به عقد ازدواج نبوکدنضر پسر نبوپولسر درآورند. ذخایر و نفایس نینوا هم پاره‌یی به‌ماد رفت و ظاهراً بیشتر عاید بابل گشت.

این نکته که در آن ایام در کار انهدام آشور نقش هئوخشتره با نقش نبوپولسر مساوی شمرده می‌شد نه فقط از طرز تقسیم قلمرو آشور بین دو فاتح متحد برمی‌آید، بلکه لوحه‌های نبونید هم که مربوط به‌چندی بعد از این ماجراست، درین باب تا حدی تصریح دارد. معهداً سقوط نینوا البته برای هر یک از دو حریف مفهوم دیگری داشت. از جمله بابل می‌کوشید تا آن را به‌منزله پیروزی مردوک خدای خویش برخدایان آشور تلقی کند و ماد ظاهراً آن را همچون کوششی در قطع مداخله فرمانروایان بیگانه در داخل قلمرو ایرانیها می‌شمرد. ازین رو نباید تعجب کرد که منابع و روایات مربوط به هر یک از دو حریف نابودی این غول وحشی بین‌النهرین را بیشتر به‌خویشتن منسوب کرده باشد. حقیقت آنست که درین زمان نبوپولسر از حیث قدرت نظامی به پای هئوخشتره نمی‌رسید هر چند از لحاظ ثروت شاید برتری هم داشت. سعی نبوپولسر در ایجاد پیوند سببی با خاندان دیااکوئیان هم شاید بیشتر بدان سبب بود که برای اطمینان بابل می‌خواست با متحد سابق خود همچنان روابط نیکو داشته باشد اما در عین حال احساس می‌کرد که برای امنیت بیشتر می‌بایست در مرز ماد و بابل استحکامات تازه‌یی نیز بسازد. در واقع از قلمرو آشور آنچه در بین‌النهرین سفلی و فلسطین باقی مانده بود سهم بابل شد و آنچه به‌حدود جبال زاگرس و دریاچه وان و آسیای صغیر می‌پیوست تعلق به سهم ماد گرفت. سرزمین اصلی آشور هم سهم ماد شد و از اینجا بود که وحشت از آشور در خاطر نبوپولسر تدریجاً جای خود را به وحشت از ماد داد. هئوخشتره، در سرزمین‌های بین زاگرس و وان که تاخت و تاز طولانی سکاها و گیمرینها آنها را دچار هرج و مرج

هم کرده بود با سرعت پیش رفت. در امتداد جنوب البرز نیز تا ولایت پرثوه (پارثیه، پارت) و حتی شاید تا نواحی باختر (= بلخ) پیش راند. ظاهراً دسته‌هایی از سکا‌های شرقی که نخست با وعده کمک به آشور از نواحی باختر به نینوا آمده بودند و سپس به بوی غارت و غنیمت برضد آشور به هورخشتره پیوسته بودند، و نیز آن عده از سکاها که در دنبال کشته شدن سرکردگان خویش به خدمت پادشاه ماد درآمده بودند در پایان فتح نینوا و در بازگشت به سرزمین‌های گذشته خویش از جانب پارت و باختر به حدود مرزهای شرقی و شمال شرقی فلات رفته‌اند و شاید تعقیب آنها هورخشتره را هم به آن نواحی کشانده باشد و به تاخت و تاز در آن حدود واداشته. اینکه بعدها در انقلابات اوایل دوران سلطنت داریوش هم اهالی پارت از یک مخالف مدعی که خود را به خاندان شاهان ماد منسوب می‌داشت حمایت کردند نشان می‌دهد که لشکرکشی‌های هورخشتره در نواحی شرقی ایران می‌بایست موجب ایجاد امنیت و رضایت شده باشد. در هر حال بررغم ناخرسندیهای بابل که نشان آن در آثار پیغمبران یهود - اشعیاء و ارمیاء - هم پیداست پادشاه ماد در داخل و خارج فلات به توسعه قلمرو خویش پرداخت و این توسعه طلبی بود که در نواحی شرقی آسیای صغیر، در کنار رود هالیس - قزل ایرماق در ترکیه امروز - او را با سقاوست یک دولت نوحاسته این حدود مواجه کرد: لودیه (= لیدیه)، اولین پادگان دنیای غرب.

برخورد با این دولت برای ماد که خود را وارث قدرت آشور می‌یافت اجتناب‌ناپذیر بود. بهانه هم چنانکه هرودوت (۱/ ۴-۷۳) نقل می‌کند آن شد که آلوآتس «Alyattes» (= الیات) پادشاه لودیه از تسلیم کردن چند تن سکایی که در دستگاه فرمانروای ماد به جنایت متهم بودند و به پناه وی رفته بودند خودداری ورزید. اهالی لودیه مردمی بودند عشرتجوی، سوداگر، و در عین حال گستاخ که با یونانیها شباهت داشتند، و خود وارث تمدن اقوام ختی و فروگیه به‌شمار می‌آمدند. لودیه مقارن نیمه‌های قرن هفتم قبل از میلاد، به وسیله این مردم که مخلوطی از آریاها و بوسی‌های آسیای صغیر بودند اندک اندک کسب قدرت کرد و حدود شرقی آن تا کرانه رود هالیس رسید. گوگس (= گیگس) (۶۵۷-۶۸۵ ق م) یک پادشاه معروف این قوم که با اعمال قتل و خشونت به تخت برآمد، در تاریخ و ادب یونانی نام و آوازه‌یی از خود باقی

گذاشت (۲۱) اما از تاخت و تاز گیمریها و سکاها لطمه بسیار دید. اخلاف او اردوس (= اردیس) «Ardys» و سادواتس (= سادیاتس) «Sadyates» هم نیروی خود را غالباً در کشمکشهای بیهوده با یونانی‌های سواحل دریای اژه بر باد دادند. الواتس (۵۶۰-۶۱۱ ق م) که برجای سادواتس نشست در مدت چهل و نه سال فرمانروایی، پایتخت خود ساردیس (= سارد) را که ساردیس‌طلایی خوانده شد غرق در شکوه و جلال ناشی از ثروت و مکننت کرد. معه‌ذا ضربه‌یی که هووخشتره به قدرت او وارد نمود، بی‌آنکه این سلطنت طولانی را به پایان رساند لطمه شدیدی به آن زد. در عین حال الواتس در مقابل ماد با قدرت و کبریای قابل ملاحظه‌یی مقاومت کرد. در جنگی که روی داد با آنکه سپاه هووخشتره از حیث تعداد تفوق قطعی داشت سواره نظام ورزیده الواتس پیشرفت ماد را متوقف نمود.

جنگ پنج سال یا قدری بیشتر طول کشید و درین مدت پیروزی بی‌آنکه هرگز به جنگ پایان دهد، بین طرفین دست به دست می‌شد. سرانجام یک کسوف کلی روی داد که مایه وحشت و اضطراب هر دو طرف گشت و می‌گویند که طالس ملطی (ح ۵۴۵-۶۲۴ ق م)، فیلسوف یونانی وقوع آن را از پیش خبر داده بود. بررسی‌های امروز نشان می‌دهد که یک همچو کسوفی برای آنکه در حدود منطقه جنگ بین ماد و لودیه قابل رؤیت باشد فقط در سال ۵۸۸ ق م (۲۸ ماه مه) ممکن است روی داده باشد و این نکته روایت هرودوت (۱/۴-۱۰۳) را که بر حسب فحوای آن جنگ ماد و لودیه می‌بایست قبل از سقوط نینوا (۶۱۲ ق م) و حتی پیش از وقایعی که منجر به هجوم سکاها و فترت بیست و هشت ساله آنها روی داده باشد غیرممکن می‌کند. به علاوه این هم که پادشاه بابل در ترتیب و تنظیم مواد متار که‌یی که در دنبال کسوف، بین طرفین متخاصم برقرار شد دخالتی داشت نشان می‌دهد که واقعه بعد از سقوط نینوا باید روی داده باشد چرا که در سالهای قبل از آن بابل هنوز استقلالی نداشت تا پادشاه مستقلی عم داشته باشد (۲۲).

در هر حال، کسوف کلی در نزد هر دو حریف نشانه ناخرسندی خدایان از یک جنگ طولانی تلقی شد و هر دو طرف را برای اقدام به مذاکره و تسلیم به حکمیت آماده کرد. به موجب این حکمیت که می‌گویند پادشاه بابل و فرمانروای کیلیکیه در آن مداخله داشتند، رود هالیس به عنوان مرز دو کشور تعیین شد و برای تأمین

صلح قرار شد آروئه‌نیس «Aryenis» دختر پادشاه لودیه هم به ازدواج آستیگک پسر هوخشتره درآید.

مقارن این گفتگوهای مربوط به صلح، یا قبل از پایان آن هوخشتره در سنین پیری درگذشت و پسرش آستیگک (= اشتواگ، اژدهاگ) جای او را گرفت. فرمانروایی سی و پنج‌ساله آستیگک (۵۵۰-۵۸۵ ق م) برخلاف دوران سلطنت پدرش ظاهراً بیشتر در صلح و تنعم گذشت. به‌عشرت و شکار هم بیش از جنگ و پیروزی علاقه داشت. برای تفریح خویش شکارگاههای سلطنتی وسیع و جالبی به‌وجود آورد که ظاهراً وفور نعمت در آنها باعث شد تا نام این باغها برای بهشت خدایان باقی بماند: پردیس، فردوس. دربار او که گویا تقلیدی از دربار آشور بود از حیث تجمل و جلال فوق‌العاده به‌نظر می‌رسید. درباریانش با لباس‌های پرزرق و برق قرمز و ارغوانی و با زنجیر و گردن‌بند طلایی که ظاهراً نشان اظهار بندگیشان بود در پیش پادشاه ظاهر می‌شدند. این مایه تجمل و قدرت هرکس دیگر را نیز بیرحم و مغرور می‌کند چنانکه در وجود آستیگک به‌خشونت و وحشی یا وحشت‌انگیز منجر شد. وی از شدت کبریا و غرور حتی وزیر خویش هارپاگوس را نیز، آنگونه که هرودوت نقل می‌کند، از عقوبتی که هیچ جنایت انسانی آن را توجیه نمی‌کند، معاف نداشت: می‌گویند وی چون فرمان پادشاه را در قتل کودک نوزادی که نواده آستیگک و درواقع همان کوروش دوم هخامنشی بود اجرا نکرد در ضیافت وحشیانه آستیگک ناچار شد نادانسته از گوشت پسر خویش که پنهانی به‌اسر آستیگک کشته شده بود، غذا بخورد. با آنکه روایت هرودوت درین باب شاید جزئیاتش از مبالغه خالی نباشد، بیرحمی و خشونت را که به‌استیگک منسوب کرده‌اند ظاهراً می‌بایست درست پنداشت. نه‌فقط بدان سبب که سرمشق جهاننداری وی دربار پادشاهان آشور و رفتار آنها بود بلکه مخصوصاً بدانجهت که در جنگ با کوروش — کورش دوم هخامنشی که نواده خود او بود — حتی درباریان خود او نیز وی را رها کردند و به‌سپاه پارسی پیوستند. احتمال دارد همین داستان باشد که مثل نام آستیگک با اساطیر مربوط به اژدهاگ (= ضحاگ) درآمیخته است و اشارتی هم که در داستان ضحاگ به کشتن جوانان و غذا دادن از مغز آنها به‌مارهای رسته بردوش فرمانروای تازی هست ظاهراً صورت دیگری از داستان غذایی باشد

که در ضیافت استیاگ پدر را به خوردن گوشت پسر واداشت (۲۳). بدون شک جز با قبول بیرحمی و خشونت فوق‌العاده استیاگ اقدام وزیر و درباریان پادشاه ماد را که به سپاه دشمن پیوستند نمی‌توان به‌طور معقولی توجیه کرد و تصور آنکه داستان هارپاگوس را بعدها برای توجیه اقدام او بر ساخته باشند نیز انگیزه او را در جانبداری از کوروش تفسیر نمی‌کند. در هر صورت استیاگ که نامش در منابع بابلی به‌صورت ایشتوویگو تحریف شده است (۲۴) در مدت فرمانروایی طولانی خویش کوشید تا از تمام لذتهایی که دوران صلح برای یک فرمانروای مقتدر و عاری از شفقت می‌توانست فراهم نماید استفاده کند. به‌علاوه اندیشه بسط و توسعه امپراطوری ماد که ممکن بود وی را به جنگجویی سوق دهد نیز درین زمان نه در جانب لودیه تحقق پذیر به نظر می‌رسید نه در حدود بابل. در لودیه که به دنبال جنگ پنج‌ساله صلح برقرار شده بود الواتس و پسرش کرزوس پایتخت خود را اندک‌اندک به یک دژ استوار و تسخیرناپذیر تبدیل کرده بودند به‌علاوه ملکه ماد دختر پادشاه لودیه بود و می‌کوشید تا از برخورد دو خویشاوند جلوگیری کند. الواتس و پسرش کرزوس (۵۴۵-۵۶۰ ق م) هم‌چون در آسیای صغیر بایونانی‌ها درگیری‌های دائم داشتند غالباً می‌کوشیدند تا در آنسوی هالیس از جانب ماد نیز برای خود گرفتاری تازه‌یی به‌وجود نیاورند. در بابل هم نبوپولسر و پسرش نبوکدنصر (۵۶۲-۶۰۴ ق م) در این ایام از جانب سوریه و فلسطین با تحریکات دائم مصر و یهود مواجه بودند و نبوکدنصر در عین حال داماد و خویشاوند استیاگ نیز محسوب می‌شد. به‌علاوه استیاگ خود چنان در شهوت و تجمل خویش غرق بود که اندیشه توسعه‌طلبی هم به‌خاطرش نمی‌آمد و حتی بعد از نبوکدنصر هم که طی چندین سال چیزی جز هرج و مرج در بابل حکومت نمی‌کرد پادشاه ماد ظاهراً جز یکبار در صدد استفاده از اغتشاشهای بابل برنیامد. این یکبار هم اقدام او عبارت بود از الحاق بخشی از عیلام بابل به قلمرو ماد. ورای این اقدام با آنکه در تمام دوران فترت، وحشت از ماد در بابل حکمفرما بود استیاگ از درگیری با فرمانروای بابل احتراز جست. حتی با آنکه نبونید (۵۳۹-۵۵۵ ق م) انتظار داشت که وی با تسلط بر حران رابطه بابل را با سوریه قطع کند استیاگ از این جهت نیز برای بابل دغدغه‌یی به‌وجود نیاورد. علاقه او بیشتر متوجه بسط قدرت و جمع ثروت در داخل قلمرو خویش بود. صلح آکنده از خشونت او مجال بود برای

آنکه ثروت و جلالش دایم افزونی بیابد. با اینهمه، ایجاد تمرکز اداری قسمتی از قدرت و ثروتی را که از توسعه قلمرو ماد حاصل شده بود در دست سرکردگان تیره‌های ماد و صاحبان اراضی وسیع قرار داد. این بسط و توسعه که سرکردگان طوایف ماد را به‌طور ناپیوسیده‌یی به ثروت و جلال فوق‌العاده رسانید طبعاً موجب افزونی فقر و انحطاط در طبقات فرودست هم شد. در مزرعه و مرتع کارکشاورز ساده پرمحنت بود و کار چوپان کم‌مایه پرمحنت‌تر و کم‌فایده‌تر. در شهرها نیز در همان حال که جلال و شکوه ارگ‌ها فزونی می‌یافت کلبه‌های محقر پناهگاه فقرهای سخت‌تر و سیاه‌تر می‌گشت. به‌علاوه تجمل پرستی، هوسبازی و بیرحمی آستیاگ حتی سرکردگان طوایف را که از دولت او به قدرت و جلال رسیده بودند آزرده می‌داشت. این مایه ثروت و تجمل که زندگی آستیاگ را در نظر عامه مورد نفرت می‌ساخت بدون شک افسانه و شایعه‌یی خالی و بی‌پایه نبود چرا که روایات هرودوت و گزنفون را که درین باب هست اشارتهایی که در جای‌جای تورات آمده است نیز تأیید می‌کند و سرمشق دربار آستیاگ نیز که دنیای فرمانروایان آشور و بابل بود چنانکه از تورات و هم از روایات خود آنها برمی‌آید چیزی جز همین استغراق در قدرت و جلال افسانه‌آمیز را عرضه نمی‌کرد. از روایت آنتائوس، و دیون برمی‌آید که خنیاگری به نام آنگارس، در درگاه او وقتی ترانه‌یی خواند با تعریفی در حق کوروش. وجود خنیاگری چاپلوس در دربار او، اگر به این روایت اعتماد توان کرد، دربار او را اولین کانون تملق و گزافه‌گوئی می‌کند. که بعدها همواره مایه فساد و انحطاط دستگاه فرمانروایان ایران شمرده شد. درین میان کوروش هخامنشی کوروش دوم که در انشان به‌جای پدرش کمبوجیه اول به‌مسند فرمانروایی پارس رسیده بود، می‌کوشید تا در بین طوایف سجاور نفوذ کند، سرکردگان را باخویش همداستان نماید و خاندان هخامنشی را از فرمانبرداری دیاکوئیان برهاند. در بین سایر اقدامات، شاید هم، آنگونه که برخی محققان از اسناد بابلی استنباط کرده‌اند، با نبونید پادشاه بابل نوعی پیمان تدافعی یا قرار عدم تعرض برقرار کرد. در هر حال وقتی پادشاه ماد از اقدامات کوروش، که نواده او بود از دخترش ماندانا، آگهی یافت او را به دربار خویش فراخواند و استناع کوروش از رفتن به درگاه وی همچون اعلام کردن عصیان‌ش تلقی شد. ظاهراً درین احوال نبونید برای انصراف آستیاگ از حمله کردن به قلمرو کوروش، با تاخت و تازهایی که



در نواحی حران کرد یک چند تا حدی ماد را دل مشغول کرده باشد (۲۵). اما در هر حال این اقدام او آستیاگ را از اینکه به سرعت در صدد تنبیه کوروش و فرونشاندن عصیان او برآید مانع نگشت. به موجب یک روایت که از کتزیاس منقولست در طی سه جنگی که فیما بین روی داد با آنکه آستیاگ در اوایل غلبه یافت سرانجام مغلوب شد و چندی بعد به اسارت کوروش افتاد. روایت هرودوت که درین باب ظاهراً بیشتر درخور اعتمادست می گوید لشکری که آستیاگ جهت سرکوبی کوروش فرستاد به تحریک هارپاگوس که سرداران بود و نسبت به آستیاگ کینه دیرینه داشت، بیشترش به کوروش پیوست و بعد هم که خود آستیاگ لشکری برضد پارس بیرون آورد به اسارت افتاد. یک لوحه بابلی هم که درین باب باقی مانده است مؤید قول «پدر تاریخ» است چرا که صریحاً می گوید وقتی ایشتوویگو (= آستیاگ) برضد کوروش لشکر برد، لشکر ماد بروی شورید و پادشاه خود را به کوروش تسلیم کرد. بدینگونه هخامنشی های پارس به آسانی جای دیاکوئیان ماد را گرفتند.

بدون شک خشونت و تعدی آستیاگ عامل عمده یی در سقوط این خاندان بود. دیاکوئیان در طی فرمانروایی سی و پنج ساله آستیاگ رفته رفته تمام حیثیت و محبوبیتی را که از عهد دیاکو (= دیوکس) در بین طوایف ماد به دست آورده بودند از کف دادند. دیاکو نخستین پادشاه آنها به خاطر عدالت خود توانسته بود از عنوان داور و کدخدای به سلطنت برسد اما این آخرین پادشاه عدالتش تا حدی بود که به خاطر ناخرسندی از یک پدر فرمان می داد پسر او را بکشند و از گوشت او برای پدر غذا بسازند. اشتغال به عیش و نوش آستیاگ را به کلی از توجه بدانچه دیاکو وظیفه خود یافته بود بازداشت. ناخرسندی که ثروت نویافته و غنیمت جنگهای گذشته، تبعیضها و رقابتها را هم بدان افزوده بود در بین سرکردگان طوایف افزایش یافت. ثروت های بادآورده به قدری ناگهانی و برگزاف به چنگ این سرکردگان افتاده بود که فرصت برای تمتع یافتن عاقلانه از آن برایشان حاصل نبود و هراسراف و تبذیری که در خرج کردن ثروت می شد جز آنکه خشم و نارضایی طبقات عامه را بیفزاید حاصلی به بار نمی آورد. یک برخورد با دشمن کافی بود تا دولت خاندان دیاکوئیان را براندازد و وقتی این برخورد در قیام کوروش پیش آمد تقریباً هیچ کس حاضر نبود برای دفاع از آن خود را به خطر افکند. بدینگونه بود که با طلوع قدرت کوروش و به خاطر ناخرسندیهایی که خشونت های آستیاگ در بین عامه

طوایف ایرانی برانگیخت حکومت دیاکوئیان در پایان مدتی نزدیک به یکصد و پنجاه سال که از تأسیس آن می‌گذشت در سال ۵۵۰ (ق م) در زیر ضربه سر کرده هخامنشی از پای درآمد. درست است که مدت استقلال و وحدت آن بیش از نیمی از این مدت طول نکشید (۲۶) و بین اوج و حضيض آن از سقوط نینوا تا سقوط همدان، بیش از حدود شصت سال فاصله نبود اما سقوط آن نیز بیش از آنکه سقوط یک دولت باشد تبدیل یک سلسله سلطنتی بود. فرمانروایی آستیاگ به نواده‌اش کوروش منتقل شد اما دولت مقتدری که طوایف ایرانی حدود زاگرس، ماد و پارس به وجود آوردند باقی ماند و به سعی کوروش رشد و تکامل یافت. خود ماد البته یک ولایت حاکم نشین امپراطوری تازه شد اما طوایف ماد همچنان مثل سابق با نام و آوازه دیرینه خویش باقی ماندند و بعدها نیز همواره، مخصوصاً در نزد یونانیها، از هردو قوم به عنوان قومی واحد یاد می‌شد و در واقع بررغم تغییر خانواده سلطنتی تفاوت آنها بیش از تفاوتی که امروز بین عشایر کرد و لر هست نبوده است. در هر حال کوروش دوم پادشاه هخامنشی شهر «انشان»، تمام قلمرو ماد را که قسمت عمده سرزمین آشور نیز جزو آن بود به میراث هخامنشی خویش الحاق کرد و یازده سال بعد هم، بابل با تمام بازمانده میراث آشور به این قلمرو وسیع افزوده شد و با فتح بابل (۵۳۹ ق م) بزرگترین امپراطوری ایرانی در این نواحی به وسیله پارسی‌ها به وجود آمد.

میراث عمده‌یی که با سقوط هگمتانه، از ماد و خاندان دیاکوئیان برای ایران باقی ماند بدون شک همان وارث این خاندان بود: کوروش دوم، کوروش بزرگ. چرا که این پادشاه هخامنشی نه فقط قسمتی از تربیت و فرهنگ دربار ماد را از طریق مادرش ماندان به ارث برده بود بلکه در عین حال تمام سنتها و آداب حکومت دیاکوئیان را نیز همراه قلمرو آستیاگ در حوزه اختیار خویش درآورده بود. به علاوه این نکته جالب که مغان ماد، کاهنان قوم، در نزد پارسی‌ها نیز همچنان مجری و ناظر آداب و مراسم دینی باقی ماندند نشان می‌دهد که طوایف ماد و پارس با آنکه طی چندین قرن از سایر طوایف ایران نتیجه جدا شده بودند همچنان آن مراسم و عقاید دیرینه را نگهداشته بودند و آداب و اصول هردو قوم چنان مشترک و مشابه بود که اجرای مراسم دینی طوایف پارسی هم به وسیله کاهنان

قبایل ماد به عمل می آمد. البته هرچند ظاهراً در بین هردو قوم، تمام کاهنان از جمع مغان بوده اند اما به هیچوجه تمام مغان کاهن نبوده اند چنانکه فی المثل در عهد فرمانروایی پسر کوروش، ناظر کاخ سلطنت یک تن از مغان بود و به هیچوجه جنبه روحانی و کاهنی هم نداشت. در هر حال هرودوت به صراحت می گوید که مغان یک طایفه از طوایف شش گانه ماد بوده اند و از کتیبه بیستون داریوش بزرگ هم طوری از مغان سخن می رود که پیداست نظر به قوم و قبیله خاصی است و با این قراین آنها را نمی توان از اول همچون یک طبقه اجتماعی خاصی تلقی کرد. با اینهمه چون در دربار پادشاهان ماد و بعد از آنها در درگاه پادشاهان پارس نیز نقش آنها غالباً جنبه دینی داشت (۲۷) ممکن است بعدها طبقه خاصی که منحصرأ به امور روحانی و کاهنی اشتغال یافته است از بین آنها پیدا شده باشد. این نکته که آنها از دفن کردن مردگان اجتناب داشته اند و در مورد ازدواج با نزدیکان و هم در مورد کشتن خرفستران (= جانوران موذی) و پاره‌ی امور دیگر آداب و رسوم آنها شباهت به آنچه در نزد ایرانیان شرقی متداول بوده داشته است نشان می دهد که مغ ها، شاید مخصوصاً به علت نقشی که در اجرای مراسم دینی داشته اند، عقاید و رسوم کهنه عهد ایران و آنچه را همچنان از آرایش اختلاط با عقاید و آداب اقوام بومی زاگرس دور نگه می داشته اند و به همین سبب با ایرانیان شرقی، ایرانیان دنیای کیان، بیشتر از سایر طوایف ماد و پارس نزدیک بوده اند. این هم که آیین زرتشت و سرودها و تعالیم او به وسیله اینها در بین اقوام غربی ایران رواج یافت ظاهراً می بایست به همین علت بوده باشد. اینهمه، نشان می دهد که عقاید و رسوم دینی طوایف ماد با آنچه در نزد سایر طوایف ایرانی، قبل از ظهور زرتشت، رایج بوده است تفاوت نداشته است و نباید برای طوایف ماد کیش دیگری جز آنچه در نزد پارسی ها معمول بوده است جستجو کرد. ازین گذشته، این نکته هم که در آغاز عهد هخامنشی و هنگامی که هنوز مدت زیادی از سقوط آستیاگ نمی گذشت و حتی پاره‌ی مخالفان و مدعیان خود را به خاندان دیاکوئیان منسوب می کردند در کتیبه‌ی که داریوش در بیستون در شرح کارهای خویش بر دل صخره‌ها نقش کرد، زبان دیگری جز زبان پارسی ها را لازم ندید به کاربرد حاکی از آنست که طوایف ماد در این دوره زبان جداگانه‌ی نداشته اند و اگر هم جزئی اختلاف لهجه هم طرز بیان دو قوم را از یکدیگر ممتاز می داشته است آن اختلاف تا حدی نبوده است

که داریوش ناچار باشد برای آنکه شرح کارهای خود را به رخ این مدعیان مقهور بکشد، یک نسخه از کتیبه خود را هم به زبان آنها بنویسد. با اینهمه، تمدن ماد که در دوران پارسی‌ها نیز همچنان به تکامل خود ادامه داد البته غیر از عناصر ایرانی پاره‌یی چیزها هم از اقوام بومی زاگرس و از اقوام اورارتو، آشور، و عیلام اخذ و جذب کرده بود. آمیختگی این عناصر را حتی در آثاری که ضمن گنجینه زیویه و مفرغهای لرستان به دست آمده است می‌توان یافت و هرچند این نقایس طوری نیست که از روی آنها بتوان به‌طور دقیق سهم هر یک از اقوام مادی، سکایی، آشوری، عیلامی و اورارتوئی را برشمرد باز بررسی آنها می‌تواند تصور روشنی از طرز زندگی و از ذوق و سلیقه طوایف ماد و اقوامی که در مجاورت آنها می‌زیسته‌اند عرضه دارد. اینکه پارسی‌ها نیز برحسب روایت هرودوت، حتی در طرز لباس پوشیدن خویش، از مادها تقلید می‌کرده‌اند نشان می‌دهد که به احتمال قوی در بابل و لودییه هم مردم کوروش — کوروش بزرگ — را بیشتر همچون وارث و ادامه‌دهنده دولت ماد تلقی کرده باشند.



۳

نیزه‌های پارسی

www.KetabFarsi.com

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

روزی که بیانیه کوروش بر روی استوانه معروف او در بابل در معرض مطالعه و تماشای مردم گونه‌گون آن شهر بین‌المللی دنیای باستان واقع گشت (ح نواسبر ۵۳۹ ق م) آریاهای ایرانی همراه قوم پارس قدم بر صحنه حوادث جهانی نهادند. قوم پارس که فاتح جدید بابل از میان آنها برخاسته بود و بعدها اخلاف و خویشان او غالباً دوست داشتند خود را بآن قوم منسوب دارند، با آنکه چندین فرسائروای دیگر از همین خاندان، قبل از کوروش در میان آنها سلطنت کرده بودند فقط از عهد کوروش (۵۵۹ ق م) بود که توانست در عرصه رقابتهای بین‌المللی عصر، خود را برای بنیان نهادن یک امپراطوری بزرگ جهانی شایسته نشان دهد. کوروش که بنیانگذار این امپراطوری شد پدرانش تا چند پشت در «انشان» - عیلام - پادشاه بودند و خود او در همین بیانیه خویش بدین نکته تصریح داشت. درینصورت پیدا است که دیگر به روایت کتزیاس - مورخ وطیب یونانی - که می‌گوید کوروش پسر چوپانی بود واصل و نسب درستی نداشت نمی‌توان اعتنا کرد و ظاهراً کتزیاس اگر آن روایت را از منابع مخالف کوروش نگرفته باشد می‌بایست روایتش مبنی باشد بر قصه‌های عامیانه که دوست دارند ایجاد دولتهای بزرگ را به طبقات عامه، و بتأثیر تقدیر و طالع منسوب بدانند. روایت معروف یونانی دیگر هم که می‌گوید هخامنش جد کوروش را عقابی پرورده است ظاهراً باید اشارتی باشد باعتقاد باستانی عامه ایرانیان در تأثیر مرغ دولت - همای. بدون شک در باب احوال کوروش روایات یونانی که جز آنها در باب وی اطلاعات تفصیلی دیگری در



اسناد موجود باقی نیست آگنده از افسانه هاست. چنانکه بعضی از آنها مثل هرودوت روایاتش گه گاه متناقض هم هست، بعضی دیگر مثل اخبار گزنفون در غالب جزئیات - از جمله داستان شاعرانه پانته آ و آبرادانس - چیزی جز منظره یک رمان واقعی را نشان نمی دهد، بعضی هم مثل روایات کتزیاس بقدری با اطلاعات موثق مأخوذ از منابع دست اول ناسازگارست که در رد و نفی آنها جای تردید و تأمل باقی نمی ماند و البته روایات دیگر نیز دستکاریهایی است که غالباً در همین اخبار کرده اند و قسمت زیادی از آنها را باید کنار گذاشت. معهذاً آنچه از مقایسه این روایات با اطلاعات مأخوذ از اسناد و کتیبه های پارسی و بابلی و جز آنها بدست می آید می تواند تا حدی بمورخ کمک کند تا از مجموع روایات و اسناد موجود چیزی بیش از آنچه بعضی مورخان یک «شبح فریبنده» (۱) خوانده اند از سیمای کوروش ترسیم کند و با کنار نهادن افسانه ها، از روایات موجود آنچه را می تواند تصویر روشن و معقولی از سیر حوادث عرضه دارد، تنها بدستاوین سوءظن و الزام احتیاط قابل طرد نشمرد.

در حال پدران کوروش - اعقاب هخامنش نام پارسی - که از چند نسل قبل از وی در «انشان» پادشاه بودند، در طلوع قدرت ماد نسبت به پادشاه آن قوم اظهار تبعیت می کردند و حتی پدر کوروش که کمبوجیه (= کمبوجیه) خوانده می شد نیز خویشتن را دست نشانده آستیاگ می یافت. خود کوروش هم که برحسب غالب روایات، دختر زاده آستیاگ بود وقتی در «انشان» بسلطنت نشست، خیلی زود ضعف و انحطاط دولت آستیاگ را دریافت و همین نکته او را به فکر توسعه قدرت و خیال کسب استقلال انداخت. اعلام استقلال وی عبارت از نوعی طغیان نسبت به آستیاگ بود و وجود نارضائی های بسیار در طبقات مختلف، اعلام این طغیان را برای کوروش ممکن کرد. طوایف پارس و متحدان آنها که از طرز فرمانروایی پادشاه ماد ناراضی بودند بزودی با کوروش همدست و همدستان شدند و بنوید پادشاه بابل هم با کوروش توافق کرد که درست با اعلام طغیان وی قسمتی از نیروی ماد را در حران بین النهرین مشغول بدارد و مانع از فراغت و آسایش آستیاگ جهت سرکوبی وی گردد (ح ۵۵۵ ق م). اگر روایت هرودوت را که قبولش جز تفاوت با روایات مخالف دیگر اشکالی ندارد بتوان پذیرفت شاه ماد، سالها پیش کوشیده بود این دخترزاده خود را در هنگامی که هنوز کودک بود بردست وزیر خود

هارپاگوس هلاك كند و چون هارپاگوس دست بخون كودك نيالوده بود، شاه برای مجازات او داده بود فرزند هارپاگوس را بکشند و غذائی را که از گوشت سر و دست او ساخته شده بود به زور باین پدر بدبخت خورانیده بود. با اینهمه هارپاگوس خشم خود را فروخورده بود و برای بدست آوردن فرصت انتقام در خدمت استیاگ باقی مانده بود. ازین رو وقتی شاه سالها بعد در طغیان کوروش هارپاگوس را بدفع او فرستاد او در خیانت به استیاگ هیچ تردیدی بخود راه نداد و با سپاه خویش به کوروش پیوست. با آنکه رنگ قصه در روایت جلوۀ بارز دارد نه یک همچوخیانتی را می‌توان غیرممکن شمرد نه آنگونه قساوت را که به استیاگ نسبت داده‌اند. در هر حال با قوت یافتن کوروش ضرورت سرکوبی او قطعی تر گشت اما لشکری هم که خود استیاگ جهت دفع او آورد در نزدیک محل پارسه‌گاد (پاسارگاد) بر پادشاه خویش شورید و او را به کوروش تسلیم کرد (ه. ق. م.). این نکته نه فقط نشان می‌دهد که جنگجویان ماد کوروش را همچون بیگانه‌یی تلقی نمی‌کرده‌اند بلکه در عین حال حکایت از آن دارد که سلطنت پادشاه ماد را نوعی حق و میراث وی می‌دیده‌اند و این نیز قرینه‌یی است که انتساب وی را به خاندان ماد و داستان هروودوت را در باب مادرش ماندانا مبتنی بر حقیقت نشان می‌دهد. با آنکه تسخیر همدان و غارت کردن گنجینه‌ها و ذخایر آن در دنبال اسارت استیاگ برای کوروش و سپاه او اجتناب ناپذیر بود فاتح جوان نسبت به پیر اسیر با محبت و احترام فوق‌العاده رفتار کرد چنانکه در حق هارپاگوس هم همواره با چشم علاقه و محبت نگرست و حتی او را در دنبال تسخیر سارد، بر لشکری که سواحل آسیای صغیر را مسخر کرد فرماندهی داد. در واقع تسلط کوروش بر خزاین استیاگ و انقراض خاندان سلطنتی ماد هم بهیچوجه مفهوم اسارت قوم ماد یا محدودیت بزرگان و سرکردگان طوایف آن حدود را نداشت. اکباتان همچنان در نزد کوروش مثل یک نوع پایتخت باقی ماند و فقط عنوان خانوادگی و انتساب قومی مالک پایتخت عوض شده بود. طوایف ماد نیز همچنان در کنار طوایف پارس متحد و مربوط باقی ماندند و سرکردگانشان هم چون در امور نظامی و اداری تجربه بیشتر داشتند در نزد کوروش هم غالباً مقامات عالی یافتند چنانکه طایفه مغان هم از این تغییر سلطنت لطمه‌یی ندیدند. اینکه یونانی‌ها و دیگران نیز بعدها گه‌گاه از طوایف و شاهان پارسی نیز همچنان به عنوان طوایف و شاهان ماد یاد کرده‌اند نشان می‌دهد که این تغییر

سلطنت را نباید به عنوان خط فاصلی بین احوال دو قوم تلقی کرد. از سوی دیگر، غلبه بر استیاگ تمام قلمرو او را مثل یک میراث خانوادگی موضوع حق و تملک کوروش ساخت و حتی آنچه ماد در عهد پدر استیاگ بدنبال تقسیم آشور (۶. ۶ ق م) از متصرفات آندولت بدست آورده بود، نیز اکنون به کوروش تعلق می یافت. این نکته نه فقط پادشاه لیدیه را که خواهرش در حباله پادشاه مخلوع ماد بود از توسعه قدرت تازه ناراضی کرد بلکه بابل و نبونید را نیز از ظهور مدعی تازه‌یی که ممکن بود در بین‌النهرین بر سر قسمتی از مرده‌ریگ آشور یا ماد باوی بمنزعه برخیزد نگران کرد. چون سقوط استیاگ، قول و قراری را هم که بین کوروش و نبونید برای تعرض به قلمرو وی وجود داشت منتفی کرد با بهم خوردن تعادلی که در عهد استیاگ بین نیروهای عمده شرق نزدیک بوجود آمده بود تصادم‌های تازه بین ایران، لیدیه، بابل و مصر اجتناب ناپذیر گشت.

در لیدیه کرزوس که بعد از پدرش آلیاتس سلطنت یافته بود، کوشید تا از راه اتحاد با مصریها، بابلی‌ها، و یونانیان، وضع خود را در مقابل تهدید تازه استوار نماید. وی با آگهی از سقوط استیاگ اولین هدف خود را استرداد اراضی مجاور مرز خویش یافت که ماد در دنبال جنگ طولانی به تصرف آورده بود. ازین رو از رود هالیس گذشت، و قبل از آنکه کمک متحدانش برسد کاپادوکیه را در آنسوی رود تسخیر کرد اما چون اثری از کمک متحدان نرسید دوباره به سارد بازگشت و بانتظار ماند. چون در این اوقات یک پناهنده سیاسی از اهل افسوس بدربار کوروش آمد و نقشه کرزوس، و اتحاد او را با مصر و بابل فاش کرد عکس‌العمل کوروش برخلاف انتظار وی بتأخیر نیفتاد، و قبل از آنکه متحدان فرصت بیابند که قوای خود را تجهیز کنند، و بررغم آنکه ممکن بود، پادشاه بابل به سپاه وی چشم‌زخمی وارد سازد، شاه پارس از راه بین‌النهرین، و درست در روزهایی که نبونید متحد لیدیه دچار مصیبت مرگ مادر شده بود (آوریل ۷۴۷ ق م) (۲)، راه شمال را پیش گرفت. در نزدیک اربلا از دجله گذشت، و در حالی که ظاهراً حران را با معبد سین - خدای محبوب و گزیده نبونید - نیز از تصرف بابل بیرون آورد (۳) به سوی کیلیکیه رفت و کاپادوکیه و ارمنستان را به اظهار انقیاد واداشت و آنها را در شمار ولایات تابع (- ساتراپی‌های) خویش درآورد. در پتربیا، در قسمت شرقی رود

هالیس و در محلی که سابقاً جزو قلمرو اقوام هیتی بشمار می‌آمد تلافی روی داد. پیشنهاد کوروش آن بود که لیدیه یک ولایت تابع ( = ساتراپی) شود و کرزوس بدینوسیله هم حکومت خود را با عنوان ساتراپ حفظ کند و هم جان خود را. اما او پیشنهاد را با خشونت و تحقیر رد کرد، و چون در جنگ امید توفیقی نیافت شبانه از پیش سپاه کوروش عقب‌نشینی کرد و در سر راه همه چیز را با آتش کشید. در بازگشت به سارد، باز در انتظار کمکی که از متحدان خویش انتظار داشت بی‌آنکه از تقویت مواضع و استحکامات پایتخت فارغ باشد سربازانش را بگمان آنکه شروع سرما کوروش را از تعقیب وی منحرف خواهد کرد مرخص کرد. اما کوروش که نمی‌خواست به حریف برای تجدید قوا فرصت دهد و خود را با سرمای زمستان آنحدود که داشت نزدیک می‌شد گرفتار سازد با عجله بدنبال او راه سارد را پیش گرفت. سپاه کرزوس در جلگه‌یی نزدیک سارد مغلوب شد و پادشاه لیدیه در پایتخت خویش به محاصره افتاد. محاصره سارد فقط دو هفته طول کشید. در تمام مدت کرزوس در انتظار کمک از متحدان خویش مخصوصاً بابلی‌ها و اسپارتنی‌ها بود. بالاخره سارد سقوط کرد و کرزوس بدست کوروش افتاد (ح دسامبر ۶۴۵ ق م). فرجام کار این ثروتمندترین پادشاه جهان آن روز در غبار افسانه‌های کهن ناپیدا شده است اما آنچه با توجه به تدبیر و جوانمردی معهود از کوروش بیشتر محتمل بنظر می‌آید این است که کوروش پادشاه مغلوب را زنده نگهداشته باشد و حتی آنطور که از بعضی روایات برمی‌آید نوازش و محبت هم در حق او کرده باشد. بخشی از روایت هرودوت می‌گوید بعد از فتح سارد کوروش فرمان داد تا کرزوس را با چهارده تن از نجبای لیدیه با آتش اندازند و بعد وقتی داستان سولون و سخن حکمت‌آمیز او را در باب سرنوشت نافرجام انسان از وی شنید او را بخشود اما فرونشاندن آتشی که وی را در آن انداخته بودند جز با تضرع و دعای کرزوس و با اجابت و حکم آپولون ممکن نشد. این روایت در بعضی منابع دیگر هم تکرار شده است و نقش زیبایی که بریک ظرف زیبای یونانی مربوط به عهد پریکلز باقی است وجود چیزی از سابقه این روایت را در آن ادوار کهن نشان می‌دهد. معهداً اصل روایت افسانه‌یی مجعول بیش نیست نه فقط بآن جهت که حتی در غلبه خشم و هیجان هم فکر آلودن آتش مقدس بوسیله جسد انسانی بعیدست بخاطر پادشاهی که سربازانش به تقدیس آتش اهمیت بسیار می‌داده‌اند آمده باشد بلکه هم بدان

سبب که این شیوه رفتار با مغلوبان بکلی با آنچه از اخلاق و تدبیر کوروش نقل کرده‌اند مغایرت دارد و هم مخصوصاً بدان سبب که مسأله باران آپولون نوعی مداخله خدایان است که غالباً از ویژگیهای تراژدیهای ضعیف و عامیانه یونانی است - مسأله «Deus Ex Machine» - و البته نشان آنکه روایت را باید از یک تراژدی فراموش شده اخذ کرده باشند. در هر حال، آنگونه که از فحوای اکثر روایات یونانی برمی‌آید، کوروش بعد از غلبه بر لیدیه کرزوس را نکشت روایت نبونید پادشاه بابل هم که اشارت به قتل کرزوس دارد چون با بیشترین روایات و با سیرت و اخلاق معهود از کوروش مغایرت دارد قابل اعتنا نیست و ممکن است خلط و اشتباه وی یا مبتنی برقیاس با شیوه رفتار عاری از اغماض شاهان بین‌النهرین در موارد مشابه باشد و یا مبتنی برشایعات و اکاذیب عاری از دقت و تحقیق. در هر حال بموجب فحوای غالب روایات یونانی، کوروش چون بعد از جنگ حضور کرزوس را در لیدیه زاید دید وی را به ایران برد، و در سرزمین ماد ولایتی بنام بارنه (= «Barene»، ورنه؟) را در حوالی همدان با دستگاه شاهانه به‌عنوان تیول بدو بخشید. با سقوط او لیدیه یک ولایت ایران شد و خاندان سلطنتی گوگس «Gyges» نیکبخت که انگشتر افسانه‌یی وی در جمهور افلاطون (۶۰/۲-۳۵۹) و تخت و تاج نایبوسیده‌اش در روایات هرودوت (۱۳/۷) طلوع آن را در ابری از افسانه‌ها پوشانیده است، با سقوط نواده گوگس غروب کرد و در تابعیت پارسی‌ها خاتمه یافت. این فرجام حزن انگیز کرزوس با آن حرمت و حیثیتی که نام او و پدران‌ش در نزد یونانی‌ها داشت در نزد آنها همچون ضایعه‌یی عظیم و باورنکردنی تلقی شد و در حالیکه کوروش مسبب آن را در نزد آنها مایه نفرت یا لااقل وحشت کرد عاقبت کار این نواده گوگس نیکبخت (۴) به‌نویسندگان تراژدی و نقاشان و قصه‌پردازان مایه الهام داد.

بدون شک کوروش باینکه یونانی‌ها درباره او چه می‌اندیشند و فتوحات او را چگونه می‌نگرند چندان اهمیت نمی‌داد اما البته باینکه با غلبه بر لیدیه، شهرهای یونانی نشین ساحل آسیای صغیر را نیز در جزو مرده‌ریگ کرزوس در تملک آورد بچشم اهمیت و ضرورت می‌نگریست. در حقیقت با انقراض دولت لیدیه بین‌پارسی‌ها با یونانیان تماس بلاواسطه‌یی به وجود آمد که دیگر تا پایان سرنوشت هردو قوم هرگز قطع نشد. آنچه بعد از تسخیر لیدیه برای کوروش مطرح بود مسأله تسلط

براین شهرهای پرثروت بود که خودآنها — و هم متحدانشان درخاک یونان — برای قبول آن آمادگی نداشتند. برای اینها سقوط کرزوس بیشتر مفهوم رهایی از یک قید کهنه را داشت تا تن دادن به یک قید تازه. کرزوس و پدرانیش به جاذبه فرهنگ یونانی تسلیم شده بودند و یونانی‌ها هم استفاده از پول مسکوک را به عنوان وسیله مبادله از آنها آموخته بودند و در تجارت و اقتصاد دنیای مدیترانه آن روز رهبری و نفوذ آنها را احساس و قبول می‌کردند. اما کوروش و پارسیهایش در نزد آنها همچون غریبه‌یی تلقی می‌شد که سرزده در این «شرکت محرمانه و خصوصی» آنها وارد شده باشد. کوروش البته از اهمیت نقش این ایونی‌ها در مسایل مربوط به حفظ و اداره آسیای صغیر غافل نبود. بهمین سبب هم بود که قبل از شروع جنگ نهائی با کرزوس بتوسط فرستادگان خویش بآنها تکلیف کرد که در جنگ با سارد با وی متحد شوند. همه‌شان این تکلیف را رد کردند و از آنجمله فقط شهرمیلتوس با وی کنار آمده بود. معه‌ذا بعد از سقوط سارد نمایندگان خود را نزد کوروش فرستادند و حاضرشدند رابطه تابعیتی را که با کرزوس داشته‌اند با وی نیز — در همان حدود و با همان شروط — داشته باشند. این پیشنهاد را در مورد شهرمیلتوس کوروش پذیرفت اما از سایر ایونی‌ها فقط تسلیم بلا شرط خواست. ایونی‌ها ناچار در صدد برآمدند برای استقلال بجنگند یا جهت تأمین شرایط قابل قبول مقاومت کنند. وقتی آنها از اسپارت برای این مقصود کمک خواستند البته اسپارت به ارسال کمک تن درداد. اما یک فرستاده آنها که نزد کوروش باریافت باساده‌دلی به شاه پارس اخطار کرد که هرگاه از مداخله در سرنوشت ایونی‌ها دست برندارد باید منتظر عکس‌العمل اسپارت باشد. شاه که درباره اسپارت لااقل این اندازه اطلاع داشت که قبل از جنگ سارد هم به کرزوس وعده یاری داده بود و با اینحال بدان وفا نکرده بود، از فرستاده اسپارت بخاطر این اخطار مشفقانه تشکر کرد اما در عین حال به خنده گفت که اگر عمرش کفاف دهد کاری خواهد کرد که اسپارت بجای دلسوزی براحوال ایونی‌ها بر سرنوشت خود مویه کند. این مداخله نیم‌بند اسپارت در رابطه بین کوروش و ایونی‌ها، در عین حال نشان می‌دهد که در خاک یونان، مردم در آن زمان تا چه حد از رویدادهای دنیای شرق بیخبر بوده‌اند و تا چه اندازه از فهم واقعیت تازه‌یی که باطلوع کوروش و غروب کرزوس پدید آمده است قاصر بوده‌اند. اما گفته کوروش که بموجب روایت هرودوت (۱/۱۵۳) در جواب این